

ولوح حمل فی سم النخاط نمودی که بختند سا بزاده پاهرا فرمان داد تا بر آن مستی ذباب
لاغر چون عتاب دلا در حله بر مذود پیکر نمایند این لشکر سرعت محمود نه بطو محوم
بر آن کوه چون دعای سلم بر آمدند و چون قضای مبرم بر آنها محیط شده و سیر کرده
وصولی المنصعبات بچله فلو کان قرن الشمس ماء لا وردا

و آن پاهرا چنان قرین امن و امان ساخت که

نه صید سازد یوزونه کرک نمیش
نه شیر در دگور و نه گبک کیرد باز پس از
آن بربستان لرستان که مقر ایالت و مستر حکومتش بود عمان غریب معطوف داشت
و از حفظ سرحد و شعور نظم امور جمهور و اجرامی او امر عدل و انصافی احکام شرع
در رعایت علما و سادات و حمایت فقرا و طلاب و در و اج کمال و بسط نوال و رفاه
و بقای و زارع و احد است قری و مزارع در آن طول مدت چنان بذل نمت و
بطوری اقدام کرده چندان است تمام نمود که
نه بومی اذران چینه که موی را شود مسکن
نه بومی اذران ویران که بومی را شود ماؤ
همه کلخ رسی بیان خورق سان سید
من غرس نعمته و ثوب سماحه
کشته و سپر خط عبودیش بر نوشته تا نگاه
بل قاطبه امام از خواص و عوام را
و در بپ دولته و واضع بوده

که این خسرو عادل و خدیو در بادل خواست چندانکه بزیبعتش دو فور عزم و فرط
حزم و کثرت اتمام در انجام خدمات خیره و با تمام همام جلیله از امثال ممتاز است
بظهور عواطف شاهانه و شمول مراحم خدیوانه نیز بر عالمیانش از محمود قرآن و معصوم
و در پستان کرده از لرستان و عربستان احضار و بخت خدمت در گاه آسمان جاه

ولوح
معنی دخول است
حمل
شتر است یعنی ریسان
کشی بقرینه ستم حیاط نیز
محموم
دور
محموم
تبد

خورق و سید
دو قصر است که نغان
بن مندر حجاب
است

و دولت دریافت سعادت شکاه که حکمرانی تحکامه ری و پاپس خزان کی بوده سرور نشا
 ز نمود سال تحریر این محضر که یکم از او دو دست و سفا و دو و هجری است چهارم
 سالست که مقصدی از خطیر حکومت و متقدمه غسل حلیل ایالت است و چنان
 در و در احوال و توابع با شرایط صراحت و وقایع سیاست اغاثة لهنون
 و اذافه معروف و ازاله اشهراد و اضاعه فجار نموده اسارت اعمال و با
 افعال مردون خیس را و بال کمال و ساختن و اطراف آرا بوز رعایت
 و الطاف و مزید سماحت و اعطاف اختصاص داد و از نواید کرم و بذل سنا
 و درم مشتها نهد و بمطایر صامی الی و میل خاطر شاهنشاهی صر فی بزبان ساری و قوی
 فنی الف جزوه را به فی زمانه اقل جزئی بعضه التوای اجمع
 و از انجا که خدا تعالی وجودت نمود این شاهزاده آزاده را که دریای بذل و
 فضل است و سپهر علم و عقل یگانه جهان خواست و ماده دوره دوران در تحصیل
 کمالات علم و وصول مقامات بزرگدان پایه علومت داد و حسن اتمام نمجود
 که سوانح جنگ و جدال و حوادث رزم و قتال و نظام لاسکر و جهام کسور و حفظ
 مصالح بلاد و نظم آسایش عباد و اورا مانع عمارت علوم و غایق مدارت
 فنون کشتی یابایی اندر رکاب داشت یا سر اندر کتاب یاد دستش عثمان
 بودی یا کلکش در بنان همواره خواه پیاده بودی یا سواره حضرتش از دانش
 خالی نبودی و بحر حرف دانش کفشی و نشنودی نخت تا معدمات عربیه و معانات
 ادبیه که تبصره الادیب است و تذکره اللبیب و فهم هر یک از علوم بدان منوط
 و مربوط است مصنوط نماید قدم ارادت در منبع فصاحت و بلاغت نهاد چو

اغاثة لهنون
 یعنی فریاد رسیدن
 لهنون
 یعنی عزین و حسرت

اذافه
 یعنی شیوع دادن
 کمال
 جمع کل کجاست
 یعنی قید محکم

جزوه
 مصغر جزوه یعنی جزوه
 بسیار کوچک

تبصره است
 مصدر باب تعین است
 از بصر که یعنی تأکید و زیادتی
 در سنیانی است

مباغت فرمود که از حفظ تو این مسائل و ضبط بر این و دلائل سابقین جمله حواس
 از استیاس آن اسرار بدیع و انوار ربیع حدائق التجرى ساخت که در فهم و فایده
 شعر و حقایق پان نظیر و ضد ارم و کلز ارجبان کشت فصیح معنی بنطق
 مجد کل لفظه اصول البراهین اثبتی المنقزع پس تحصیل علوم
 حکیمه الهیه که موافق حکمت و مقاصد غفلا و مدارج نفس است معارج قدس
 و عروة الوثعانی غایة القصوی است بر دخت و از کمال فطانت و شرط
 و کماوت در اندک مدت مصباح خاطر از قبسات شوارق شواهد ربوبیه
 سائر البرق و ضیاء الشرق نمود فنون یا ضی را نیز از بند سه و میات که نهایت
 الادراک است و در ایة الافلاک مطایح الافکار است و مطایح الانظار بدو
 اگر در سلسله خط نماید ضبط نمود و در تواریخ و اخبار و سیر و آثار و سپن ملوک و طو
 سیر و سلوک نیز خطی و انی و بهر گانه بود **تفکر علم و منطفه حکم**
 و باطنه جبر و ظاهره لب و در کنوز موزع غریبات و قصاید
 و مفاخر و مجاہد و اخلاق و فصیح و آداب و دیاج و نسیب و حماسه و لغز
 و فرا سپه و نکات بحریه در مقاطع و مصاریع و سبب و فاصله و حشو و عمده
 ضرب و عروض و مخبون و مقروض چنان مهارت کرد و چند ان قنات
 یافت که غرر و در رکعاتش مئید بر و سلاف عصر آمده و قلاید العقیان و
 ذرة التاج ادبامی و بر و بلعای عصر شده و فیما بین عرب و عجم کالفلک الدائر **کتاب**
النشر جسم و هو روح له والنظم عین و هو کالتناظر
 بالجمله چندان نشانش اندوخته شد و هنر آموخته که بتفسیر و تخریق در دنیا

انوار
 جمع نوزده شعر نوزده است
 بهیچ کس بود
 حدائق
 جمع حدیقه معنی باغ است
 و حدائق التجرى کتاب است
 در ربیع

عروه است
 ریاضیت که در حلقه است نظر لا

و شتی
 سوت اوین معنی حکم است

مطایح
 جمع مطایح اسم مکان از
 طیح است و فی القاموس مطایح
 بصره الیه کنع
 ارتفع

حماسه است
 شجاعت و غزل و مریه است
 در شعر

سلاف
 شراب است
 عقیان
 طلاست

کاہی کہ خاطر اشرف را از مقتضیات ایالت ملالتی دست دهد بوزن پختن
 اشعار آبدار کنار بوشش و دامن صفحہ را از عقود لآلی منضود و دراری شامہوا
 رنگ بخت عدن و سپاحل میں سازد آنچه در بحر جناب ولی النعم و خداوند کما
 اعظم و امجدہ بر شتہ نظم کشیدہ از قضیہ و مادہ تاریخ جلوس بدست شدت
 و صدر وزارت ثبت افتاد

تاکت وزیر صدر اعظم	شہ تاج و مکین رہ بود اہم
زدشاه باوج ماہ خندگاہ	زد صدر بروی بدر پرچم
شد کار زمین ز کلک این راست	شد پست ملک ز تیغ ان چشم
تدیر فرود این زد پستان	تو فرمود آن زر پستم
این کرک این نموده بایش	آن شد جدا نموده اہم
از شاہ معین کبک شہباز	وز صدر قرین کور ضیغم
از شاہ کپتہ عدل کسری	وز صدر شکستہ دست حاتم
از شاہ بکام دوست شادی	وز صدر بباہم خصم ماتم
از شہ چوبہشت ملک ریان	وز صدر چور و ضہ دہر ختم
باشاہ چوماہ صدر بہر از	با صر چو بدر شاہ ہمد
ہمد شدہ ہر پور و روح بہم	کیدل شدہ چون دو مغز باہم
از شہ بنظام حال کیتی	وز صدر بکام کار عالم
جز کار رہی کہ ہست دایم	اشعہ و پرشکنج و پر چشم
چون کیسوی ز کنیان پر این	چون طرہ دلبران پر انجم

نخستش چون چشم یار در خواب	کارش چون زلف یار در دم
صبحش چون موسی دوست یکتا	شامش چون خوی یار منظم
با اینکه چو بلبلان سراید	بیخ شاد و صدرا عظم
در دفتر خود ز شاه خشمش	نه بیخ فرو گذاشت نه ذم
پیرن صفتش کند در چاه	گر بود عدوی شاه پرستم
در پند مدحت شه و صد	که اشوب را ندو که اوسم
لیکن نبرد بجای شان راه	و همش از منجینتق و سلم
گفتم در دم رسد بدربان	گفتم ز خشم رو در بر هم
کی تببتکین پذیرد از شه	کی زخم پیسیم ماذارشم
گفتم که شوم ز صدر چون	با او چو شوم قرین و همدم
فاسل که شود ضعیف و باریک	چون ماه شود بهر توام
چون صدر قدم نهاد بر صد	شد بر همه سپر و ران مقدم
اگاه نوشت بر تاریخ	شد صدر وزیر شاه عالم
است قدر بحسب معنی	تا هست قضا بهر دم

افعال قدر ترا مفوض

احکام قضا ترا سلم

ولدا بضانی الفصیلة

کرد
حلوه
کرد

پس بگفت روضه رضوان و آدم

تج درخش شاه یکا و پس در تم جلوه کرد

در ازل ذرات ارواح کرم جلوه کرد

فروا فر با فسریدون جام باخشیتم

بهمن و اسفندیار از دوده لهر اسفند شاه
 پس سولان هدی از انبیا اولیا
 صالح و ادریس و ابراهیم و اسمعیل پاک
 شد پستوده از جهان اسحق و ادریس
 پس بود موسی عسرا ن از دین خلاق
 کینظر چون کرد در کار جهان جان آفرین
 ز ان نظاره چشم شد بر احمد و حیدر
 پس بجای احمد و حیدر بر انی مکنات
 شاه اندر جا به و صدر از قدر بر سر
 از همه شاهان همین شاه بخت زنده
 از پی تعظیم خورشید صیرش آفتاب
 آسمان با آسمتسکین و اقبال و جلال
 ای فلک رفت که در صورت بر صد
 از برای دوستان دشمنان و زائل
 شد چو باد اما دجاست نوع و سحر
 بود و لخواه و بدخواه تو چون بخت
 مر که آیینی بکینی مظهری از حق درو
 از شمیم سنبل گلزار اخلاق تو بود
 داورا بسیار کس چون من جویند

سام و پستان ال زرار تخم نیرم جلوه کرد
 همچو نوح و شیش بود و آصف و حاتم
 از پی ارشاد خلق و نظم عالم جلوه کرد
 حسن و عشق یوسف و یعقوب با هم جلوه
 هم حواریون و هم عیسی بن مریم جلوه کرد
 بهر عدل و جود نوشروان و حاتم
 عالم و آدم همه زان برود و حاتم جلوه
 ناصرالدین پادشاه و صدر اعظم جلوه
 همچو کل از خار و همچون شد از نسیم جلوه
 و ز صد و درو بر این صدر معظم جلوه
 بر سحر بازرقشان و پستار معلم جلوه
 راستی خوابی بی تعظیم او خم جلوه کرد
 و ز همه کس معنی قدرت مقدم جلوه کرد
 از خدا میلم یزل عید و محرم جلوه
 رویش از تو پس و قریح زاز و موسم جلوه
 در سر کلک تو نوش و نشین با هم جلوه
 در تو کیه مظهر ایزد محترم جلوه کرد
 آنچه در جنت ریاحین و سپر غم جلوه
 فی ربی شامین در پیش تو کم جلوه کرد

سوپن اساور کپتان زبان باصد زبان
 کلک من در وصف تقریر تو چون نیکر است
 نظم کار خلق عالم چون نایب العرش بود
 بود حال عالم در رسم خاصه حوال ہی
 برد اندر جودی جود تو پی در پی پنا
 در بروج طالعش برستی و پستی که بود
 کاشن عیش ز بافتوی پرمرده بود
 جلوه کر شد آجیوانش ز خاک سطننت
 نقطه از غایب مشکین عنبر بار تو
 صر فی از یاقوت کو هر بار تو اورا پاک
 اندکی بود آنچه از احسان تو گفت
 تا بر جا سور و ماتم شد ز تا میر سپهر
 نطق تو چون دید حیران ماند واکلم جلوه کرد
 کر چه در چشم عدویت هموار تم جلوه کرد
 وز نظامت چون شایمی منظم جلوه
 کر و جودت جمله مجموع و فرا سم
 در وجودش آنچه طوفان دما دم
 جمله از رامی تو برم کشت و محکم جلوه
 از بهار خلق تو ریایان و خندم جلوه
 همچنان کر نهرا اسمیل زمزم جلوه
 زخم جان خسته اش را به زمزم
 بهتر از کنجینه دیار و در هم جلوه
 آنچه را اگر ندانست و ندانم جلوه
 در مزاج خلق عالم شادی و غم جلوه کرد

در طباع و اعیان و حاسدان طاق
 و کثرتی و مبدم از شادی و غم سور و غم
 کرد القطعه

صدر را تا خواند بر درگاه شاه
 زد با وج هر دو خسرگاه شاه
 با دو ایم صدر صدر و شاه شاه
 طبع آگاه از پی تاریخ گفت

شد وزیر ناصر الدین شاه
 بود شهر چون آفتاب و صده
 یافت از وی تحت و تاج شاه
 ماه از مهر روی شاه بر

گفت آگاه از پی تاریخ او بادوایم شاه شاه و صد

صدر از ازل ترا صد ارباب تو مخصوص تو این صد ارباب تو
شد ظاهر و آگاه بتاریخش شایسته صدر از ازل تو

صدر یک چو بدر بود در محفل بر در که شیرا شد صدر اهل
شد ظاهر و آگاه بتاریخش شایسته صدر بود الحق ز ازل

تا گشت وزیر ناصر الدین شهید شد از رخ هر شه با لشخ چون
آگاه شیند به تاریخش گفت از روز ازل بود صدارت با

چو صد از امر شه شب ترصد زوی افزود در ملک ملک
شد صدر مذ در نسبت مهر فطن هرگز نگیرد مهر از بدر

پی تاریخ او آگاه گفت
وزیر ناصر الدین شهید

ولما یضاً

صدر اعظم که بقصر قدش راست این طارم نه تو ماند
چون بچوگان و سلم یازد دست سپهرش یکی کو ماند
چون بند پا بر سپند حکم سر بر حبیب بر افغان ماند

در تن مملکت و پیکر ملک	شهبان صدر بسیار ماند
شاه با صدر چه والا باشد	صدر با شاه چه نیکو ماند
صدر چون خواجه نصیرالدین است	ناصرالدین هبلا کو ماند
نی که دارای جهان اسپ کند	صدر اعظم بار سطا ماند
یا که چون آصف جم باشد صد	شبه همیشه جها بخو ماند
کردل صدر نباشد دریا	سخنش از چه بلولو ماند
بارش رکین محفل کرد	از دشمنش گیسو مساند
بمعنی آراست که چون بخت	رزق و زینب و سحرمانند

دیده ز کپش از مخموری	بد چشم خوش آید ماند
طره پندش از طراری	بفون کار و بجا دو ماند
راست چون خلق نظامش	از شیم خوش و از بوماند
شد مستی نظامت از آن	بصفا کبده چون او ماند

طبع آگاه بتاریخش گفت

این نظامتیه بنیرواند

ولدا پضا

ز دباغ بهشت با نظامتیه
باغ ارم است با وجودش می

آگاهت تاریخ نظامتیه

پهلوی بجان زند نظامتیه

بیضا خورشیدیت ز سپهر جلالت تابان و سپهری از کواکب ثواب فضل
 فروزان شمس العراق بدر الافاق سمار العلم ذکار الفضل جامع التبعین
 و مرجع المنقبین عماد الدوله قوم المله امامتلی میر انفق علی
 امامند الا لسنند و تجلت بجاله و جلاله لانا لکنذی الا نر مند و یقنی
 علیها الغناصر و شنبت بی عفو و الخناصر فهو فرکی فی علمها الغزیرها
 لا یسک یو العلم الفرکی ایما المشایبر شاهزادو است دانش پژوه
 دارا شکوه باطلت شد است و سعادت نماید و چهره زهر و شکوه
 جمشید قواعد ملک بدوشید و سواد فضل بدو مویذ فرشته است
 عیان کشته در لباس بشر حقیقی است بر آورده سر زنجیر محجاز
 مکارم و شایم با مژگانش مانند روشن فلکی بر شرق و غرب جهان تابان
 دما تر و مفاخر ز ابره اش چون شبهای قدر بانور چون روزگار پدش
 پدربزرگوارش شاهزاده قدر قدرت قضا صولت محمد علی سرز امتخلص بدو
 طاب راه که زورق اسپهان دقترا و صاف است
 فی شانہ و لسانہ و بنانہ و جنانہ عجب لمن یفقد
 اسد دم الاسد لهنر خضنا مون فہر یصل الموت منه یعد
 چو دبر کینه کال و چو بحر کونش چو هر عالم کیر و چو صرخ ملک ستان
 در سال بجزار و دوست و سی و هفت مجری مکارم اخلاق و محاسن سیم
 از حسن رای و رویت و کمال درایت و کفایت و جمال احتشام و فرا نظام
 محایل سیاست و شمایل ریاست و وسعت صدر و در رفت قدر و خرم پدید

کواکب
 ثواب ایران کویه
 سوراخ میکند پاره پاره
 شب بو سطره
 که دارد
 ذکا
 آفتاب است
 پروه
 کسر اول و ضم ثانی
 یعنی تقصیر و تحسن
 علی

روشن فلکی
 کنایه از ستاره

الهزیر
 بروز جن جیل و در هم و عدا
 شیر است و در اینجا یعنی خشم
 و تند و صلب است
 قی

فریض
 رکهای کردن است

بکسر

و باس شدید و عدل و انی و عفتل کافی و بخششهای ابرمانند و کوششهای نیر
 آسا و آیین کشیدن و سبک و تمهید کشودن شهر و کشور و سپایرخصایل نیکو و اطوار
 پسیده از قراریکه در وقایع دولت قاجاریه مسطور است که این شاهزاده
 بیحال بدان مفسور بود بدین زاده ازاده و فرزند نسرزانه که در آن اوان
 پنجساله بود بخیر و بد و در جهان فانی نمود غاصت انامله و هنر مجرب
 و خبث مکایده و هنر سبیر این شاهزاده سزمنند از روی علو
 بهت و پاکی فطرت و فرط ذکاوت و کمال فطانت خواست بقضای آن حقوق
 قیام نموده دریاها از علم و کوهها از فضل و کنجا از نهر بر نعم خدای و عواید
 بر فراید و آنها را بلای دانش و دراری منیش سپاراید در همان عهد صبی او
 نشوونما باند و شن فضایل و آموختن هنر کمر بست و تخت مادرست نینان
 تحصیل را مانند رای رزین و عزم میتین خویش استوار نماید بهارست علوم
 عربیه پرداخت و اوقات بهارست کتب صرف و نحو نجومی صرف ساخت
 و در علم اشتقاق و اعراب بنوعی کامل گشت که مبروش در پیش مقصان خویش
 ادب دست للعالم فی ارض صد جبال جبال الارض و جنبهافت
 و پس فهم معانی بدیع و درک مبانی بیازا بواسطه رجوع محض و مرور مطول
 مالی فقره اول ساخت و در ایام تعطیل و اوقات فراغ از تحصیل بطور
 تمرن در تواریخ و سیر و سایر متعلقات ادب و انساب سلاطین عجم و عرب
 و ضبط لغات درمی و تازی و خط اشعار عراقی و حجازی و فروع انساب
 مشروع کرده و چنانکه بایست متع نمود و سعی وانی و استتمام زیاد فرمود

الکاسین
 العذائب شده ۲ محراب

شیراز
 بروزن پوز معنی حکیم و دانا
 و عاقل و عالم
 خست
 النار و الحرب کت
 و طینت

عواید
 جمع عاده و بی العرف
 و اصله و

مسرور
 یکی از علمای نجاش
 و ادب و کتب
 کتابها

بضم قاف و تشدید
 فائدهای کوچک
 در بیابانها
 کوبند

التفصل و النظر
 التفصل و النظر

در نوشتن
حسنی کردن را

و از آنجا که پوسته بلال اقبالش مانند اقبال بلال روز افزون و آفتاب کمالش چون
کمال آفتاب از وصفت نقصان مصون بودی پال عمرش که بجهده بر آمد معیاً
حسن جمال از آنسوی نمر کمال فرسنگها در نوشت و میزان پایه فضل بجای بر
که از مقام اعتدال برگزشت کمال او بر از اندیشه گمان یقین
جمال او بر اندازه قیاس و نظر کالشمس فی کبد التمام وضوءها

نفسه
یعنی فرودگرس

یعنی البلاد مشارفا و مغاربا باجهد و فنون ادبیه و علوم عربیه
فهرست فضایل اصمعی و حماد کشت و نخت پور صابی و ابن عباد شعر من شیده کتبت
من عبد الحمید العالم الفطن الاغرا الحازم الیفظ الالب الاربعی الاروغا
المکاتب الابی الخلیب الوالی التندیس البلیب الهجره المصفا

اصمعی
دو نفر از رواده ابوعبید

پور صابی
استخانت که یکی از ادبای
فاضل روزگار

تا ابتدای طلوع غره صباح و صباح عهد و دولت خسرو دین پناه محمد شاه
طاب الله ثراه که افق دارالحکماه را مشرق اعتدال نیرین کمال و جمال ساخت
و بر ساحت قلوب سار و در جمال این شهر چون تابش ماه و مهر پر تو انداخت
خواست در جمع فضایل و فنون و انواع کمالات و علوم بمبنا تشنه به
الانفس و نلذ الاعین و کلث عن اوصافه الافلام و الا و غیر ایش دید و دانش
و نمایش ادراک و نمیش خانه افزوز پذیر بزرگوار و نیاکان پاک خوش کرد و
و در مقام شاهزادگان عظام و ملک زادگان با احتیاط

ابن عباس
بمعیل صاحب است که یکی از ادبای
فاضل و ذی حال بود و در عهد
توفیقی اصحابان نوشت
یکی از شعرا می هست معروض
عرب است

عتره
دو غره سفیدی است در

لهم اوجه غره و اید کرمه
و معرفه جده و السنه لده
واردیه حرم ملک مطا
و مرکوزه سمر و مفر به جود

یکانه و فزید و تماز و وحید آمد پس از آنکه در ابواب و فصول فقه و اصول تجریدی

و در فهم تفسیر و تأویل فقرات احادیث و آیات تزیلید و بیضا نموده کشف
 مشکلات حقایق و مفتاح مغلقات و قاین کشت حکیم دانشمند و فاضل
 ارجمند صدر العلامه و بدرالاساتید ابو محمد عبد الله زکوزی که درج را
 دهبوش و مخزن ضمیر و خاطرش کنوزی بود از لالی و لائل برین و دراز
 مسائل هر علم خاصه در اصول و فروع الهی و حید بود و در معقول و مسموع ریاضی
 زید و بعلی و علی طبعی مسلم افادتش را مفیدیات و قبول استفاوتش فرمود
 از ذخارف منزل بعارف فضل مشغول گشت و از مقتضیات شباب بطلان
 شغلت قلبه حسان العالی عن حسان الوجوه والاعمال

حقایق
 جمع حقیقات
 حقایق
 جمع حقیقات
 در حقیقت
 بر وزن تشبیهی عزیز
 و گرامی صاحب قدر و خدایت
 مرتبه باشد چراغ معنی قدروند
 و مذمب من صاحب و خدایت
 دو نام او را
 تبرکشانند
 قطع

از شمار میدان گرفت و بهائی آر میدان و روز بروز نه سال آتالس در نشو
 و نما بود و شاخ اقبالش در برک و نوابین معالی هم و حسن مکارم شیم در آن
 زمان این فروغ چهره اولوالابصار و چراغ دوده ایل جلیس قاجار خدایت
 فیروزی و فرود ارایی کجبان بایه مردمی و منکر گشته از انوار فیوضات عقول
 مقدسه و آثار افادات نفوس مطهره و اشرفیات کثیر البرکات فین بوئی
 الحکمة ففلاونی خیرا کثیرا قدوه افاضل حکما و اسوه امانل علما و از انوار
 و هر و بنبراید عصره شبیه
 و لغدانی فخرن عن نظرانه
 و پوخته حضرتش منزل دانسوران
 همزمنه و خرومندان سخن پنج و مجلس مجمع ارباب روایت و مقصد اصحاب
 درایت بودی و هر یک از مواهب رفایب و عطایای عزائب او علی و
 دهره وانی برده نشره ایچ و بی مخلص می نمودند پس از حصول این مراتب

نوا
 چهارده صحنی از درش
 انجاشنی بکونی حال درویش
 کار بسته
 و در
 بضم اول
 دو دمان فغان زاده را
 کوبند

الایسوة
 و بضم القده

الفی و هنت
 مشه و کده هشتت
 و نقدت بر دانه زینت
 الطریق و نقدی بر
 علیقا

مدون مشرف
مسن دیوانه
والدیوان وفتح مجمع
والکتاب بحسب فذائل
الحیث والی

توحه
معنی فرانهم آورده است
استبداد شاهی
تغذیر او است

اروما
کعبت از چهار منی است
که زمین بر آن محسوس کرده است
وان تمام و محاسبات
مهر و خنجر

صد است
کبر اول معنی است
و فتح معنی

سینا

پیشانی

عمات

زیادرس با
نفاذ

کند شدن جزئی است
نفاذ است

سداو

سزده شد با توه
و دفعه است ادای
الصواب من القول
و انفس

بدین مقامات که در پارسی و تازی از علوم که مدون شده و کتبی که مؤلف
ساخته اند هیچ نماند که نخواهد خواست از هر علم که بجز زبان فرنگستان
دیوان مدون شده است که آری پیدا کند تازی صواب و فکر ثاقب را
بفهم عوالم العلوم بینسانی تازه و توانائی دیگر بخشد چندان را از خدم و خواجه
خوشش بتوجیه انواع اسباب و تحصیل هرگز که کتاب برکام است و در احسان
نظم این کار دقیقه عمل گذاشت و باستبداد و استعجال تمام از بام تا شام
علی الدوام بفهم لغت و نگارش خط اهل اروپا و افرنج خاطر و بنازاشت و
ریخ بمیداد تا از روی سمجده و علوجده و تائید اقبال و مساعدت بخت در
اندرک زمان بفهم زبان سمت تدریس یافت و بنگارش خط خوشنویس گشت
محاسن بیدیه العیان کجاست و ان سخن حدثا بها انکر العقل
تا بشکام که این خبر و بهیال و سایه ذوالجلال و اوریکان خودیو زمانه سیر
سلطنت و جهاد اری و اوریک خلافت و بختیاری را از پر تو سیمانی
سینه سینا و بهای این کسبد مینا بخشود و نظم اقطاع جهان و ضبط اطراف
مالک بجهت کفایت و کفالت و نفاذ حکم و نفاذ امر غیاث ملک
عجم اعتماد و ولت جم خدا یگان ام آسمان محب و جلال شمس الوزرا
صدر الصدور دام اقباله العالی قرار گرفت و آنجناب از سدا و رای و
نیروی دانش و اندیشهای درست و فکرتهای صایب تا کار بلا مضبوط
نماید و عیش عباد و مهتا عموم مردم در رفاه باشد و دست پستم کوتاه هرزمنی
بایمنی سپرد و هر کشوری بدان شوری بداد و از آنجا که پوسته بدست

باز

بکام عفتل مساحت کذ محیط فلک بنور رای تصور کند ضمیر خیال
از کمال فضایل و تمام فضایل این شاهزاده با خبر بود
و بدتر از الارض من مصر الی علنا الی العرافی فادرض التوم والنورا

بواسطه عدل و انی و عفتل کافی از ناصیه احوال او بر خوانده پوسته شاهزاده
در حضرت صدارت و قعی تمام و محلی مسیح بود و دقیقه از تحیل و اکرام و تحصیل مراد و
مرام او فرود کند از میفرمود و آنچه لایق جلالت حال و موافق کمال فضایل او بود
تقدیم می نمودم در آنسال تا خانه موروث و ملک پدر بدو سپارد و حق را عاید
من له الحق پس از حکم محکم و امر بمرم شاهشاه دین پناه حفظ ثنور و حراست غیرین
عرب و عجم و اطمینان ایلات و احشام آن صفحات و ایالت کرمانشاهان
و توابع آن که در یکقرن و اندر دهور و دیران و مداینی بود بی انوشیروان
بنظر است تمام این شاهزاده آفتاب سایه آسمان پای بر سپرد و او نیز بحکم
و بانایه الناسی و التسلی عن من مضی و التعاوی و دایع بدایع پدر را با حق
اتوجه و بروز کاران اندوخته بود همه را وقت کار دید و همکام اظهار
اجبی با اثر من اودی الزمان به فضل ینشرها بطوی الجدیدان
ضبط امور ملک و نظم مصالح خلق بوجبی در آنسر زمین پیش گرفت و شیمه خویش ساخت
که در مدت چهار سال زمان حکمرانی و ایام ایالت رمی در انولایت شخص ضعیف
و بنامی ضراب نایاب ترا از آب در سراب کشت و نمونه شرم در شراب
با جمله آن سامان ارم پارانه زیب و او و طیب بنا و شرم و جنت خدن و آرزوم خستگان
انام شرب الوعایابی ذراه فما بنفک ناظمی ظل بظنان

عدن
شهریت در مال
بخرمان
نوب
مکتبی است فریخت
خط استوا
تجرب
برگزیده از نیکان
بجایگاه
منبع
منبع که در تهرانی عروقه
حرکت کن ای
من منبع
عسیر
ن
و دایع
جمع و جهت است
بمعنی اوقات
دایع
جمع بدین معنی است
جدیدان
علم است از برای روزگار
وخت
بمعنی زودی است
خدن
بمعنی دوست
آرزوم
چهارده معنی دارد
در اینجا بعضی معانی
و شرم است

قوسین
مربک، شام است

فرخار و سنجان
دو شهر از شهرهای حسن خزر است

مسکوی شکوی
بضم اول و سکون ثانی
از حرم سدری است و در آن
خسرو و شیرین را نیز
تج

سوق العکاظ
بازاری بوده که شعری
شعر خوب میخواندند
پس در این بازار
پس در این بازار

تازی
یعنی عربی

اماد

اسم طاقه است
که خانه از قضا بود

و اکنون که سال کینارود و دویست و معیار و دویم هجری است پنجم سال است که ازین
عدالتش قوسین و مضافات غیرت فرخار است و در سگ سنجار و از آب و فر
و زیب و زیور کوفی از مسکوی شیرین و تخمگاه خسرو خبر میداد و را طبعی است مانند
غزه صباح غرا و حنی بسان طره ملاح مطرا در سوق قضاید و غزالیات و رباعی و مقطعات
پارسی و تازی چنان قادر و دانا و خیر و توانا است که در عرب و عجم مانند ندارد
کان بیانه سوق العکاظ و لسانه سابق الالف با کلام آنکه شخص امجد است
صدرا الصدور ادام الله دولته لواحد ماله فی دهره ثانی
زیب افزای صد وزارت شرف اندوز دست صدارت کشته تهنیت را بدین
و و بیت تازی که محمود فصیح و بلغای بادی و حاضر ایدمی و حجازی است اقصا
فی کل مضارع بیت منها جمعت اشباء تعجز عنها کنه بیدیان
بی آب تر ز بحر عروض است کاه خض با کلماتی نغمش اشعار بو تمام
عجالتی ثبت می آمد تا بعد هر چه گفته آید نوشته شود

قطعه اینست

و کانت عن صدور الناصحنا قدوهم نفورا فی الذهوب

ولما صرت بالاقبال صدرا

تراجعت العلوب الی الصدو

رضوان شاهزاده طلیق الوجه رشیق البیان جرمی العقب جباری اللسان سام سرزاست
 که سخنش را عذوبت آب زلال است و حلالت و حلالت سحر حلال در شعر زبانی دارد
 افسان و پانی در چشم ز سابتیت کرجا گوید ردا از پیش او دیو سپید
 و مرغزل خواند و در امتداد کرد و در کمال در پال کبزار و در دست و نگاه
 که نخستین سال عهد و دولت پادشاه حجه محمد شاه طاب الله شاه بود این یکا
 زمان و ماده دوران از مملکت مازندران بهشت نشان که مقطع پسره
 و مجمع اسره اش بودی در رکاب پدرش شاهزاده رضوان ماب بر و ملک
 محمدتلی پسر زاهد از اختلاف که مرکز و ایره سلطنت و مستقر سلطنت دولت است
 در آمد و در همان حدیث سن و نصارت غصن چنانش در فصاحت و بلاغت
 آثار شد و نیز از وجبات احوال ظاهر بود و کجین شعر فادر که با خدا و مغان سخن
 و او پستادان کهن در میدان سحر سازی و معجزه پرداز می مانند فرسی رمان
 کوشش بکوش رفتی چون رصیعی لبان دوش بدوش آبی
 له بیان می بطلق اعنه بدع لسان اباد رهن افیاد
 و در همان اوان چنانش با بفرشته الفت در پوست که پوسته است حکامش در
 تزیید بوده و هنوز هست زاده فکر و فاده بگر خوش را از هر درمی که سخن بر آید
 سخت در بر او خواندی از اسلوب نظم و سلاست الفاظ و لطافت معانی
 و حلالت و پان فحول فضحی و هر و بلغای عصر را انکت حیرت بردان مادی
 تا در اندک زمان مشهور اطراف گشت و مذکور اشرف آمد و اشعار آبدارش
 برسان کسان کالمثل السایر و ایرت نمون فی الامور مثل مذاها

طلیق
 گدوم و طلیق
 گلف و ایرای خدا

عذوبت آب
 کور اما آب

افسانه
 فریضین

فصاحت
 بنی محسنه
 کوبنده
 کوبنده

سیره
 نایب

اسره
 عشار و اوام

مستقر
 معنی قرارگاه

فرسی رمان
 دو اسبند که با هم کربان

رصیعی لبان
 دو کوه که تیسیر

فاوه
 بیت بسیار
 در صفای
 در حرکت ظاهر

مشال السایر
 اشاره است
 اساره که نام کی از گناههای

اطرا
بلع فی مدح
ق

فَانَّ الْبَدْرَ اَوَّلَهُ هِلَالٌ واقفان درگاه جهان پناه که آگاه از
شعروانشادشون اعراق و اطرا بود و در نگاه حضور با و پستادش
و مبالغه می نمودند تا خاطر اقدس میل با صنغای اشعار وی نمود و اشعرا
با حضار وی نسرود پس از دریافت سعادت بار و انشاد اشغرامی ابد
از درازنی شاهوار از مراسم مراسم شاهانه و عنایت مہنایت خدیوانه خدای
سزاوار شایسته بود تشویق خاطرش فرمود و تشریفی فاخرش بخشید و شاعر را
بد انسان که لسان مقالید رموز حکمتی الهی است کنوز نعمتهای نامشایسته
نیز شعر خوش معراج است و از هر مقوله نامول را واسطه انجاش همراه راه

مقاله
جمع مقلد است
و هو المعراج

التحاج
بالفتح و الجمع
الظفر بالفتح

بشاه شود و کارهای تبار با صلاح آرد و علیحضرت شاهنشاهی را به سنگام
ولایت عهد طریزاعت و براعت و اسلوب فصاحت و بلاغتش مصدع مسامح
سده سینه خلافت و مزاج مع عبه علیہ جلالت آمد پس از آنکه با مقدر
سرافشار از قبیل آستان علی بر بڑیا سو و قصیده که از حسن لفظ و سلاست
لطیب قصه عذرا و زین منصفه لیلجا ما انشأت مثلها الا وهام نشأت
ولا جری مثلها عن مرعف القلم معروض رای صواب نامی کستی آرا
نمود و چنان مطبوع خاطر بیضا مطابرا آمد که با شمول کمال عطوفت و ظهور مراتب
رافت و مرحمت بجایزه آن عفو دور بر ما از نفوذ زمزم مستر کشت

بندی انشائات من قبل التواریک
تقدم القلمین و تواریک التالیین

المبصصة
بالفتح الجمل من فض
ق

و در بهار روز بر حسب حکم محکم و امر مبرم قصصا توام بلیک
کلبین بوستان دولت را عذیب نزار و پستان کشت
و پوسته مانند اقبال و سعادت میقم جناب بود و میر حجاب و چون پرورزی
نیز

سهم
بهر از است

نرم بار

تزم رکاب بعلاده قصایدی که در عود اعیان و در بارگاه دانشا و انشا و نمودی نئی
 بمایون طبع و قافیه اعتبار اخبار کا بر و سوار کام سوار می و سکار بمقتضای وقت
 و مناسبت مقام بعض رباعی و قطعه بارتجال و بدیهه اقتضا میفرمود حالیا
 از جودت ذهن و قدرت طبع چنان موزون نمودی و در پیشگاه معدلت نیای
 بر سپردی که بن ارتجال از محول رجال اسکونه فنون تاکنون از مستعدین ^{سطح} میوز
 شنیده نشده و از متاخرین و معاصرین دیده هم آیدون بالتمام بر صفحات
 او نام و انعام خواص دعوا مسطور است و در اسناد و افواه مذکور

خستار
 بعضی امتحان است

ارتجال
 گفتن شراست

فَكَمَّ لَهُ فَعْرَهُ فِي النَّاسِ سَائِرَةً وَنَكَتَهُ غَرِيبٌ فِي الْكُتُبِ مَسْطَرَةً

معدودی اگر چه برخلاف مقصود است **عَلَى الْحَكِيمِ بَأْتِنَاهَا نَادِرًا لَعَلِّي مَا**
سَمِعَ بِهَا الْخَطَّاطُ ایراد و کارش می رود این رباعی را منکام آنکه شریار عدالت سعا
 چشم سکاریر راه فیر ساختند مرتجلا بر سرود

سَمِج
 جادو کرم کا سمج

روزی ز قضا شاه جهان خسرو را **بِزَمِي سُبُوِي صَيْدِ بَرْدِي كَيْسَاو**
 چون تیر ز شصت شه را گشت آن **اَز رُوِي اَدَبِ كَرَفْتِ وِرْدِي دِهْمَاو**

بناسبت مرغی که در هوا نشان تیر فرمودنی الحال این رباعی انشا نمود

ای شاه دلت زمانه مسرور گرفت **بِزَمِي سُبُوِي صَيْدِ بَرْدِي كَيْسَاو**
 بهرام که میدوخت لب کور پیش **بِزَمِي سُبُوِي صَيْدِ بَرْدِي كَيْسَاو**

تا زیاده بردست مبارک بود محض امتحان حکم جایون صادر آمد که بناسبت تا زیاده نترخیزی
 بنود بتو تا زیاده شاه مثال **بِزَمِي سُبُوِي صَيْدِ بَرْدِي كَيْسَاو**

اسب شهیند تو و انخت ملک **بِزَمِي سُبُوِي صَيْدِ بَرْدِي كَيْسَاو**

کچھ دو دو خطا پستوانج بلال

در برات چون سکه بنام بیا یون زند و بدر گاه جهان پناه آوردن این رباعی عرض کرد
امروز جز رسید در محبسم کا مد زبری سکه شاه زمزم

فرز داری تاور صحن سکه او

باشد روزی که سکه منی سختم

این رباعی خود ظاہر است کہ در چه مقام عرض کرد

بر باره بکت شاه فرو کوفت سوی فلک از دو پامی بنو نعل

میخواست بر آسمان ناید کہ چون پیدا شوانی یکی دو ہلال

اورا از یکونہ رباعی سپار است و معیار جوت طبع از نمین معدود معلوم

در پال کھزار و دویست و ہفتاد و یک ہجری این دن اور ہمال و سایہ ذوق کمال

اور ابلقب ملک الشعرا فی لقب فرمود و تا بندہ اختسریج خلافت و در حشد

کو بر برج سلطنت شاہزادہ ازادہ اعظم افخم فرشتہ صورت ہستی سیرت نواب

کامیاب سطا ب فلکجا با میر کبیر نظام با احتسام محمد قاسم خان دام اتد قبا

واجلاہ بخشود قصادی کہ در مداح جناب جلالتماب اعظم اکرم و خداوند کار آمد

افخم شمس الوزراء صدر الصدور زید مجدہ عرض کردہ ثبت افتاد

بہ ہندیت مولوی سید الفیاض علی بن ابی طالب کبیر نشاۃ ثانیہ پیر چمن از ہند

حمید و شش ہجم آراستہ عجمی عجم کز فرزان عید عجم منوخ شد آیین جم

ہین طبع را شادان کنم خرسند جہان کنم نوز و زرا قربان کنم در راہ این عجم

مولود شاہ لافقی روح الامین را او پسا ایدل عیان شد خیر تا بکار ہنشا نیم عجم

در کعبہ چون موجود شد آنجا میبود وز این شرف مسجد بر انبیا در اہم

هر کس مکان بولدش کوی زمین معبدش
 در کعبه آمد چون سپر مادر بخشه از این بن
 ظاهر شد از مولود او در دیر می از نبود
 کرزان خلیل را پستان تپانیدیدی زین
 و ارای دین دل علی کا و آمد از روی
 آن کز وجودش از صفا هم مرده نازیم
 ظاهرید بیضا کند روشن کف موی کند
 که هر و ماه و شتری باروی در این کج
 مولود او چون رجب بود اسکارا عجب
 چون از خدا تاید شد این بود فرخ خجید
 شاهنشاهی کا در قضا شد ناصرین خدا
 عدلش چو در زمان شود مظلوم را در مان
 کی عکبتان بگپس چید در تار بوس
 کوی بد نظر من جا کرم در مو کب شاه اندم
 ز دشمنها معدوم شد آواز از سر بوم شد
 آسوده از عدلش زمان خنشد در امن مان
 با او شنیدم در ز من کج حرف ظلم از آن
 چون خن خنم نا توان از بحر شش سازد
 ایشیر یاز استین ای استودی را

من شبرم پست بعدش کا و شیر بود از حرم
 غافل کرزان فخر نبر خود کعبه آورد از حرم
 با طالع مسعود او چون متبل بود محترم
 آتش بودی بکیمان بت الصمد بیستم
 هم پاک یزدان اولی هم مصطفی را این عم
 هم بنده خاص خدا هم بر خدائی مهتم
 در کیفیس حیا کند معشای عسی را بدم
 آن بر سر را می شبری چون بر نوری ام
 نزوی عرب کردی طرب و می عم کرم
 خود مانع جمشید شد شاه فرخ ششم
 کاین نامش آمد از سما شد بت در لوح اولم
 چون شیر شاه دروان شود کرک از تمانی غم
 تا عدل او شد و او در پس عهد شد مرم
 کرنیت باور می خورم اینک بشه این مستج
 یا از جهان محروم شد پروان یا از عدم
 اهو و تهوشا دمان بشیر و شاهین من
 ظاهر شود در کوشش من خالصت خاتم
 کونی که شاخ ارغوان بجهت ارشاد سپهر
 دریا ترا در استین کا ه نجا وقت کرم

شاهنشا با خوشدلی آراستی عید علی
 صدر اعظم کز شرف او بایز ارکان
 بر ملک نجیم و کین گیرد بر روی زمین
 بیخ شمشیر و سپه درین در یک کند
 بگروید با خلق خدا بسواره در عین صفا
 صدر اعظم قدر امی و زبر که در عالم سی
 اندم که پاسدور کند دست در افتا
 نشیده هسنگام سخا سائل لطیف و لا
 بس باشد این فخر و فرم کز ملک تسبیح
 نامی در آید فرودین لطیف دار امی زمین

شدین شوه آمدلی ز آموز کار محترم
 ناز و چو درمی با خرف باله چو شهدی
 تدبیر او شد بعد ازین آسایش تیغ و دم
 خواهد زدون خن گاه شه باله از این خنم
 دشمن ندیدم مرورا الابد نیار و دم
 در دولت شاهنشاهی فرخنده پی فرخ شیم
 کارز اتی سازی نذریم را فرودمانی زخم
 پس خنم اندر هر کجا نام ترا قلب غم
 نزهت های دگریم با ما لهای نریوم
 کلهای عشرت را بچین در کشتن شادی کیم

ولدا یضاً

دی ز در آمدیم فروخته خن
 تری آب غیب نموده ز غباب
 زلف بر خاره بر نهاده همانا
 یانه تو کشتی که بیجا با طوطی
 یانه همانا که پر زمان دو غراب
 یانه معشوق دو ذوق و ذایه غنبر
 یانه دو پر نیز که زلفت ز دوست
 یانه ز بی حلقه حلقه ساحه دو

لب ز میس ترولی ز مست نه شیا
 سرخی جام طرب نروده ز خنیا
 توده شکر ف بود و سوده ز کا
 باز کرده است پر خویش بعباز
 از سر مال تذرو کشته کونار
 کشته بظرف دو و هفت پدید
 تیره شبی تا خستند و طلب ما
 و امده یوسف بروز مصر خرید

کاتب رحمت کشیده است بطوباً
 بر سر مصحف نهاد و ناکفتاً
 دست طلب برده پیش رحمت و ادأ
 در نظر کم کونه کونه کشت نمود
 راست مرا حجره کشت کلبه عطاء
 لقمه پاکیزه است در بر ناز
 گاه بونیدم آند و سنبل طرا
 پخته و شیرین از آند و لعل سکر با
 وی بلغای یکانه را شده پلا
 گاه شکار است و عید احمد محمدا
 تا در صدر اجل پلاله اصرأ
 و ان همه شعلها وزیر بشیوا
 کشت کیتی بدیل کسند و دأ
 چوب کلیم است غیر ازین نیکه
 مایه اندک کجا و مت سیاه
 ظلمت حیوان شدی هر آینه انوار
 سایه آفتابان که سایه دیوا
 جای هر صعوه را بیدیه شتفا
 قطره باران نبود لولو شوار

مایه ز سر جانی خطی ز سیاهی
 مایه بتی بخیزد ز تیره ولیها
 مایه که از وودمان کفر و وکان
 الغرض آنزلف و رومی تیره و ریش
 اندوشت و تا رطره بر افشاند
 چست چو جانش بر کرشم و کفتم
 گاه بوسیدم آند و ز کس جاود
 دیدمش آهسته قصها بمن آود
 گای فصحا می زمانه را شده پرو
 روز طرب کشت و وقت مدح سر
 خیزد ساگوئی مدح جوئی قدم نه
 آن همه کارها دیر و خسرو
 صدر فلک قدر آنکه در که عایش
 خانه او نام کفر میبرد آری
 حاصل در یاد بست او شوان داد
 رایش اگر پیرو شدی بکنند
 زامن وی آسوده خوابگاه آشت
 هیچ زامنش عجب بکن که زین
 بگرندی از برای پریشانش

خشمش غواصی اختیار چو کردی
ای سپه و سرخیل خواجگان معظم
شاه نه ایرج بود که بس کند ایران
خیز و بتدبیر صد هزار ارسلو
رایت قیصر زین بساحت چمن
با قلمت غم کجا ز انبهی خصم
بر دو کرده شاه از تو باد سرافراز
معدن کانی مگر که شاه عرو
تا که عجم را رسیده است در مسال

لوتو و مرجان چو میشدی خشک و خفا
وی شده آموزگار شاه جهان
ز آنکه بفرسکند راست افرو
ملکت بتان و بر پیکر بسیار
لشکر و می بسیر بخطه ملغار
خیل بیرون و شیخ حیدر کرا
دوست بسردار می عدو بسردار
از تو بر و سیم و زر بسله و خردار
عید بزرگ عرب چو پارو چو پرا

بر تو و بر دوستان جا به تو باوا
فرخ و فرخنده عید احمد محار

منکابینکدا علیحضرت افندیس ^{امیر} شهباز شرح العالمین ^{عضو} بفرج باغ خان ^{نویسنده} کاشغری
مانده یکمشته که بسیند فر فرورین
که خرامید باغی ز پی عیش و طرب
شد سلیمان جهان جانب داوود
طرفه باغی که نسیم چو وزیخی را
شده درین باغ بنظر ساره نسرین شد و سرو
بسبب جی روان میل تا شام از نمود
فی فی این باغ نه آن باغ که هر سال بها

باغبانیت در این باغ که جای گل سرو
 همه دم جای شکوفه سگفانده پر
 هم بدانسان که شکوفه بچمن حمیروده است
 نه شکوفه است درین باغ که از بهر شام
 امین مکان با صدین شاه سترک
 دل فقور بچمن تبر که از بول و سر اس
 باد اگر تحت سلیمان ز ابرویش کشید
 اگر آینه پدیدار شد از اسکندر
 از فر تاج و کین پادشهان میناسند
 که منوچهر بود شمس در بز پانی چهر
 چند زن جای تیغ اریب میدند دوست
 تو بهر مصر که با این فرز و این سن روی
 از غلامان تو هر روز بشیری برسد
 قلم صنایع مگر بر علم نصرت تو
 شکر نه که ز نو شکر می نصرت تو
 تو پستین دشان آمد و خودشان
 باش تا پادشاه از او کبوتر بکشد
 باش تا صولت تو از اثر دولت تو
 باش تا آنکه ز عدل شه و انصاف وزیر

عقل و دانش بدانند زیار و زمین
 و ایاری کندش مبدم از زراعی
 خیمه شاه زند تا بدر قسطنطنین
 چرخ زمی مقدم شد رنجیه عقد پروین
 که ترا بخت بود ناصر و اقبال معین
 که برابر روی تو روزی ز سخط پند چمن
 پایه تخت تو بردوش سلیمان آید
 شدید ار ز زراعی تو هزاران آید
 لیکن از فر تو تا زده همه دم تاج و کین
 با جمال تو بسی روی باله زمین
 چون ز یوسف مگر پسند خط اولی
 یوسف از است اگر دست بر نداری
 که کشودند حصار می و کشاد زمین
 بنوشته است ز رخ و ظفر آیات مبین
 کرم کردند بر اعدای تو بشکایه
 پس جو بهین ز دم تیغ بگام تین
 بخت پرو ز تو نخبیر کند چون شاهین
 همچو رویه پرد صولت شیران عین
 یوز و اهو بیک آرا که آید تین